

معالم‌های گوردکی چخوف

آنتوشا (۱) شاگرد کلاس اول دبیرستان ادیبی (ژیمناز) شهر تاگانروگ (۲) تازه ناهارخورده، نشسته بود در سبای روز بعد را حاضر کند. دستور زبان لاتین تألیف کیونر (۳) جلو او بود. درس لاتین مشکل بود: باید ترجمه میکرد و لغات را حفظ مینمود. بعد - تاریخ مفصلی از کتاب مقدس شرحیات بود. ناچار بود قریب سه ساعت بنشیند و کار بکند. روز کوتاه زمستان دیگر با آخر میرسید، در حیاط هوا تقریباً تاریک شده بود و شمع پیهی جلو او قرار داشت که مجبور میشد اتصالاً با انبرک، فتیله سوخته آنرا بردارد.

آنتوشا قلم را توی دوات زد و برای نوشتن ترجمه آماده شد. در بساز شد و پاول یگوروویچ (۴) پدرش با بانو پوست و کالاش‌های چرمی بلند وارد اطاق شد. دستبای او از سرها برنگ‌خاکستری و کبود شده بودند.

پاول یگوروویچ گفت:

- میدانی... من الان میروم، کادی دارم، تو هم برو بدکان و آنجا خوب مواظب باش.

اشک در چشمش سر برجه حلقه زد. وی با سرعت پلک‌هایش را بهم میزد. در جواب گفت:

- دکان سرد است، من هم تا از مدرسه بمنزل آمده‌ام، پاک یخ کرده‌ام.

- اهمیت ندازد... خوب خود ترا بپوشان - سردت نمیشود.

- برای فردا خیلی درس دارم...

(۱) Antocha

(۲) Taganrog

(۳) Kiuner

(۴) P. Yegorovitch

— درسهایت را توی دکان بخوان ... برو و خوب مواظب باش ...
زود باش! ... معطل مشو! ...

آتوشا با بفتن قلم را انداخت، کتاب کیونر را محکم بهم زد و بست، با اشک سوزان پالتو پنبه دار دیرستانی و کالشهای چرمی پاره خود را پوشید و بدنبال پدرش بدکان رفت. دکان در همانجا در همان عمارت است. وضع آنجا ملال انگیز است و بدتر از همه این است که بسیار سرد است. دستهای آندریوشکا و گاوربوشکا پسر بچه های پادو دکان کبود و بینی هایشان قرمز است. آنها هر لحظه پانها را بهم میزنند و مچاله میشوند، از شدت سرما جمع میشوند و کر میکنند.
پدر آتوشا باو امر میکند:

— بشت دستگاه بنشین! و چند بار رو بشو! حضرت مسیح و عذرا علامت صلیب بسینه اش رسم کرده، میرود.

بسرک همانطور گریه کنان پشت دستگاه میرود، روی صندوق خالی صابون شبرقازان که بمنزله محل نشستن پشت دستگاه است میخزد، پاهایش را هم زیرش میگذارد و با بفتن بدون هیچ ضرورتی قلم را توی دوات فرو میبرد. نوک سر قلم به یخ میخورد: مر کب یخ کرده است. توی دکان هم مثل کوچه سرد است و در چنین سرمای آتوشا ناچار باید اقلای قریب سه ساعت بنشیند: او میداند که پدرش باین زودی بر نمیگردد... آتوشا دستهایش را توی آستین هایش فرو میبرد و مثل آندریوشکا و گاوربوشکا، مچاله میشود. در پاره ترجمه از زبان لاتین فکر هم نباید کرد. فردانرۀ یک خواهد گرفت، بعد هم برای نمرۀ بد، پدرش او را سخت تنبیه خواهد کرد...



بسیاری از خوانندگان آثار و پرستندگان آنتون باوویچ چخوف متوفی مشکل از این مطلب آگاه باشند که در اوایل زندگی، سر نوشت او را وادار کرده بود وظیفه پسر بچه دکاندار را پشت دستگاه دکان بقالی متوسطی انجام بدهد... وی این مکتب اجباری ظالمانه را بنحو اکمل در زیر چوب طی کرده بود و در تمام عمرش با تلخکامی و بغض آن دوران را بیاد میآورد. در کودکی او آدم بدبختی بود.

خواننده دقیق در آثار وی متوجه يك نکته میشود که در بدو امر بنظر
 میرسد : تمام اطفالی را که او مجسم نموده است موجودانی رنجکش یا
 بی یوغ و عبودیت هستند . دخترک وارکا که برای خدمت با استاد کاری
 داده شده است ، فرصت ندارد سیر خواب بشود و او طفلی را توی گهواره
 رفته میکند ، تا خود بخواب شیرین برود (دلم میخواهد بخوابم) .
 گوروشکا که یکی از اقوامش با کشیش ده او را برای تعلیم گرفتن بشهر

میرند ، در تمام آن داستان طولانی
 دشت (يك نکته نمایان حاکی
 از بشاشت و نشاط در زندگی و
 فشارش مشهود نیست . حتی
 شده ای از اطفال که با سرو صدا
 و تو بازی می کنند (بچه ها)
 بحسب احتیاج کودکسی بازی
 میکنند ، بلکه از اندوه و ملال
 ملاقت فرسائی که پدران و مادران
 آنها که بهممانی رفته اند و آنان
 را بآن محکوم کرده اند ، دست
 بازی میزنند . اکثراً بچه هائی
 که چخوف مجسم نموده ، طوری
 وسیله آن نویسنده معرفی و رسم
 شده اند که خواننده بعد از آشنا
 شدن با آنها ، بی اختیار دلش بحال



شده اند که خواننده بعد از آشنا

آنان میسوزد و متأثر میشود . این لحن و این تصاویری ، که استادانه با
 ندوه از کودکان رسم شده است درست از زندگی واقعی اخذ گردیده
 علت و منبع الهام آنها باید در گذشته دور کودکی خود نویسنده جستجو
 کرد و یافت . نویسنده مزبور در سالهای رشد و پختگی خود مکرر
 در محافل اقوام و آشنایان نزدیک خود میگفت :

- در بچگی من بچگی نداشتم ...

چخوف بچه های خوشبخت را فقط از دور میدید ، اما خودش هرگز
 دوران طفولیت بدون قید بانشاط و روی خوشبختی را ندیده بود که بعداً
 تذکار خاطرات آن دوران برایش دلپسند و شادی خیز باشد . وضع

خانوادگی او بقدری نامساعد بود که بهیچ وجه فرصت و امکان نمی یافت که دوندگی و تفریح یا شیطنتی بکند. برای این کار وقت نداشت، زیرا تمام اوقات فراغت خود را مجبور بود در دکان بگذراند. گذشته از آن، پدرش تمام این کارها را قدغن میکرد، نباید دوندگی کرد چون «چکمه هایت پاره میشود»، «شیطنت ممنوع بود برای اینکه» فقط بچه های کوچک - گسرد شیطنت میکنند»، «بسازی کردن با رفیقان - تفریح بی معنی و زیان داری است: «خدا میداند که رفیقان چه چیزهایی به آدم یاد میدهند». وی دائماً از پدرش این خرفها را میشنید:

- لازم نیست توی حیاط ول بگردی، بهتر است بدکان بروی و خوب مواظب باش، داد وستدر را یاد بگیر! توی دکان افلا پددرت کباب میکنی...

آنتون پنولوویچ هم مجبور بود با غم و اشک از تمام آن چیزهایی که خیلی اطفال است و حتی در سنین طفولیت برای آنها ضرورت دارد چشم ببوشد و وقت خود را در دکانی بگذراند که از آن نفرت داشت. در دکان او بازمت و نیمه کاره درسپایش را حاضر میکرد، سرماهای سخت زمستان را بگذراند و یخ میکرد، باهمان غم و اندوهی که زندانی در چهار دیواری سلول خود دارد، روزهای طلائی تعطیلات دیرستان را هم ناچار بود در آنجا بگذراند. در آن موقع دوستان او مثل آدم زندگی میکردند، در زیر آفتاب تابان مناطق جنوبی سلامتی و تندرستی می اندوختند، ولی او از باندا تا شامگاه پشت دستگاه می نشست، گوتی زنجیر بگردن داشت، آن دکان باداد وستدنا چیز و مزخرفش و بازندگی گریه بکجانیش خیلی چیزها را از او گرفت پرتال جامع علوم انسانی

ادبیات اروپائی خیلی مدیون کارهای ادبی پر ارزش چخوف میباشد
(توماس مان)

چخوف یعنی پوشکین در نشر نویسی!

(ل. ن. تالستوی)